



دوشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول ۱۲۹۵
 قلمه بکطنرا بکتابه
 قلمه اعلان سطرجه شاه
 ادا قیمت در چهار قط

اول و در پهل ماه فرانس ۱۲۷۷ مسیحی
 هر کس اخبار و اطلاعات علی بذار الطباعه
 مهابونه بفرستد درین روز نامه باسم خود
 او نوشته خواهد شد

روزنامه علم

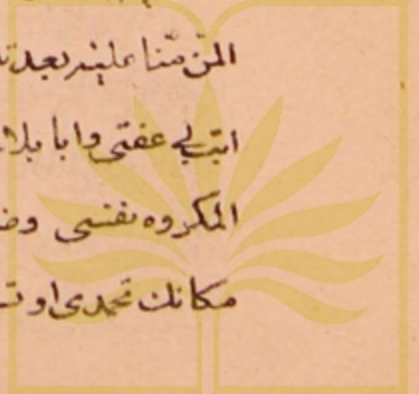
جواب امیرزاده سلطان محمد میرزا است که عالیجناب میرزا عبدالمطلب ادیب کاشانی
 بمطبعه نشر بفرموده روزنامه علمیه فرستاده اند
 (اینکه در جواب من فرموده اید که آنچه متمسک بان در صحت اقول خود
 شده اید بمن زداست بر جواب شما مرود است) زیرا که مقول من این
 بود لفظی که موافق قواعد باشد و در کتب لغته و غیر لغته ذکر می ازان نشد
 باشد معلوم میشود مر فوض است و معنی این عبارت این است که در هیچ کتابی
 مطلقا و اصلا لغته ام غیر لغته ذکر نشده است و شما درود بر من لفظ
 غیر لغته را حذف کرده بودید بدیجی است مطلب متفاوت میشود
 و اینکه فرموده بودید مسلم نداریم که رفض شده باشد بلایل اینکه
 اگر این هم مثل ماضی بدع و بد زمر فوض بود لا بد اشعاری در کتب
 لغته و غیر لغته بران میشد و رفض موقوف بسمع است و قیاسی نیست
 (در ان نظر است) زیرا که رفض بمعنی ترک است و ترکی ازین برتر که
 در هیچ کتابی اصلا و مطلقا ذکر می ازان نرفته با آنکه جمیع اخواتش
 از قبیل قضی و قضیه و قضاء مذکور اند) (فرموده اید رفض شما ^{علیه}
 و قیاسی نیست) در ان نظر است) زیرا که سماع و قیاس از وجوه متمسک
 و ماخرج عن الاستعمال لا یتصف بسمع ولا قیاس ضروره انتفاء الحكم
 بانتفاء الموضوع) و اینکه قیاس بابی پای نموده اید قیاس مع الفارق
 زیرا که ای پای مستعمل در کلام فصیح است و ما نحن فیه استعمال در
 هیچ کلامی نشده است و اینکه در مقام رد بر من گفته اید ولی ممکن است
 مانده بانی باشد و اسم پامصد رازان با و استعمال شده باشد مثل
 غشاه و ضراوه یا بعکس در آن نظر است زیرا که نزاع صادر وقوع است
 شما در استدلال متمسک با مکان شده اید و این استدلال بحجبت ^{قوله}
 مناظره غلط است و اینکه در مقام رد بر من بلکه معنی لفظ قضاء ^{قوله}
 زیرا که بعد از اعلال بقاء قلب مجبزه میشود فرموده اید در صورتی است
 که او و با در طرف واقع شده باشد مثل کناه و رد آنه مثل قضاء و
 سخاوه و اخوان آن که او در وسط واقع شده است نه در طرف زیرا که
 طرفتاً لازمه است مرود است زیرا که شما درین بیان منکر وقوع
 شده اید و حال آنکه استعمال واقع و ثابت است مثل صلوه و عطاء و عبا

اما الخلاف في الشذوذ وعدم وادعی ابن الحاجب شذوذ و وانکه بنجم
 الاثمه و اینکه در مقام رد بر من فرموده اید بملاحظه تفسیر خودتان
 فرموده اید پس از اینکه معنی منکشف شده معلوم میشود کفاره لیهینه
 مناسب است نه تکفیر لیهینه معنی من از ظاهر عبارت شما استنباط
 شده است نه از جای دیگر و اینکه عبارت مجمع را نقل فرموده اید لکفاره
 من الکفر و هی التغیبه فرموده اید تعبیر از کفاره بتغیبه که مصدر است
 نموده اند ظاهر اشتباهی شده باشد زیرا که و هی التغیبه تفسیر کفر است
 نه تفسیر کفاره و ظاهر این است که مشتاه اشتباه تا اینت ضمیر شده باشد
 مع ان المرجح مذکر لکن ملاحظه تا اینت ضمیر شده است بعد از آنکه
 تکفیر لیهینه شد معنی همان است که سابقا عرض شد فلا یغیده
 امیرزاده سلطان محمد میرزا ولد مرحوم عماد الدوله نوشته و بمطبعه علمیه
 فرستاده اند
 چون در روزنامه غم سی و سه ذکر می از عمر و بن الاطنابه و شعرا شده
 بود مناسب است بد که اجمالاً ذکر احوال او و بیان اشعاد سابقه الذکر او شود
 و حکایت عمر و بن الاطنابه با خارت بن ظالم خالی از لطف نیست مختصر آنکه
 عمر و بن الاطنابه الخمری پادشاه حجاز بود و از شعرای معروف است که استشهاده
 با شغار او در کتب عربیه میشود چون بسمع او رسید که خارت بن ظالم خالد
 ابن جعفر را که دوستی بود بقتل آورده در غضب شد و گفت بخدا قسم
 که اگر ملاقات من نمود خارت خالد را در بیداری هر آنه قدرت نظر کردن
 بسوی او نداشت و لکن او را در خواب گشته است اگر میباید خارت نزد من
 کاری با و منمودم که میدانست که هیچ قدری و شجاعتی ندارد پس امر کرد
 با و بردن شراب تاج بر سر گذاشت و کهنزان مغیبه را امر نمود تا از برای
 او این اشعار که توصیف از خود و توینج بر حارث است تغنی نمایند
 عللانی و عللاً صاحباً و استقیماً من المروق رباً ان فینا القبان بغرن
 لفتیاننا و عبتاً رخباً یبیار بنی النعیم و یصیبین حال القرون سکا زکبا
 اما هم تن ان یحلین سموطاً و سنبلاً فارشیا من سموط المرجان فصل ^{بالشذوذ}
 فاحسن یحلین حللاً و فقی یضرب الکتیبه بالسیف اذا کانت السیوت عصیاً

انما لا نستره غير محيد ان فبناها فحق خزيها بدفع الضيم والظلمة عنها
 فنجاني عنه لنا بامنا ابلغ الحارث بن ظالم الرعدي والناذر النذور علينا
 انما يقتل النيام ولا يقتل بقتان داسلاح مكبا ومعنى مثل معابل كالجمر
 واعده صاوماشقيا او هبطت البلاد انبتك القتل كما ينبت القسي النسبا
 پس از آنکه این اشعار را حارث استماع نمود غضب بر او مستولی شد و بدین
 بنی خزیج شتابید نزد بک قبه عمرو بن الاطنا به آمد و فریاد بر آورد که ای
 ملک من همنابر مغلوب تو هستم سلاح خود را بردار و بفریاد من برس
 عمر اجابت کرد و بیرون آمد همنابر حارث ظاهر شد حارث رو با او دره
 و گفت من ابو لبلی هستم و بجنبک تو آمدم پس ساعتی از شربت مشغول کار شد
 و میدان داری بودند عمرو و دید حریف نمیشود و ترسید که حارث او را بقتل
 بیاورد و حمله اندیشید و گفت ای حارث من شیخ کبر هستم و نفاس بر من غلبه
 نموده است اگر محلتی دهی مرا تا صبح رو با باشد حارث گفت کجا فریاد از برای
 من چنین مجالی خواهد دست از مجال است که محلت دهی پس ساعتی را در جنگ
 مشغول شدند و جولان نموده درین بین عمرو نیزه خود را از کف انداخت و گفت
 ای حارث من نکفم که من پیرم دهستم و خواب بر من غلبه کرده است و نگاه
 دار حارث دست نگاه داشت عمرو گفت بیا و مرا محلت ده تا صبح گفت امکا
 ندارد گفت پس انقدر محلت که تا نیزه خود را از زمین بردارم حارث گفت
 نیزه را بردار عمرو گفت بهتر است که تعجیل کنی در قتل من و مرا بشهت نیزه
 و قتل که بخوام نیزه را بردارم حارث گفت بد نیزه ظالم که تعجیل نخواهم
 نمود در قتل تو تا آنکه نیزه را برداری عمرو هم گفت بد نیزه اطنا به که نیزه
 ابداً بر نخواهم داشت و جنگ هم نخواهم کرد با این حمله عمرو خود را
 از جنگ حارث نجات داد و حارث نیز چون قسم یاد نموده بود مابو
 از قتل او شد و مراجعت نمود و این اشعار را در جواب عمرو میگوید
 و صفاة صیفا بد اغرقانی بلدة قبلتها قبل ان يبكر المنون عليا
 قبل ان يبكر العواد اني كنت قد لاسرهن عصبا ما ابالي اراشدنا صفا
 حبيفة عواد لي ام غويا من سلافنا كما نادم ظمي في زجاج نخاله را زقبا
 بلغتنا مقالة الزعمو فانفنا و كان ذال دبا قد همنابر بقتله اذ بزنا
 و لقبناه ذال سلاح مكبا غير ما لم نقتل بالحلم معدا يكفه مشرفيا
 فتنا عليه بعد علو بوفاء و كنت قد ما و فبا و وجعنا بالصنع عنه كان
 المن منا علمه بعد تبا و اما اشعار من كوره قبل ان بود
 ابي عفتي و ابا بلا في واخذ الحمد بالشمس الربيع واجتأني على
 المكره نفسي و ضرب هامة البطل المشيخ و قولي كما اجشت و جأ
 مكانك تحدي و تترجي ابي عفتي يعني امتناع نمود و عفتت

حذف شد است مفعول ابت بعلت لالت قرينه مقام بر او قصد اللتعم
 ای ابت عفتی کل ما لا یلبق بامثالی من قبول الضیم و ارتکاب الامور الذمیه
 و الافعال الخسیره و عفت بمعنی امتناع است گفته میشود عفت عن
 الشئ عقفاً و عفتاً و عفاة یعنی امتناع است از او و کف نمود از رو باز شد
 خود را و در بعضی از نسخ بجای عفتت هستی مسطود است و بلا بمعنی اختیار
 و ربيع فعل بمعنی فاعل است ای الربیع و اسناد او ثبوت مجاز عقلی است
 مثل قوله تعالی فادرجت تجارتهم و اجشام و تجشم بمعنی تکلیف است گفته
 میشود تجشم الشئ ای فعله مع کلفة و مشقة و هامة سراسر بطل شجاع
 مشیح مجد در هور و باخذ را نیز گویند و هر دو مناسب است در اینجا
 جشنت نفسه یعنی مضطرب شد و حرکت کرد و جاشت القدر یعنی جوشید
 مکانک اسم فعل است بمعنی اثبتی و تحدی مجزوم است و جواب اثبتی
 بجائز گفته است مکانک منصوب است با بنا بر مفعول به بودن هرگاه تقدیر
 شود فعل متعدی مثل الزحی و ما اشبهه با منصوب است بنا بر مفعول به
 بودن هرگاه تقدیر شود فعل لازمی مثل قری و ما اشبهه ولی اولی مفعول
 بودن است بجهت آنکه لفظ مکان منصوب است غالباً بر مفعول به بودن
 و بنا بر تقدیر برین تحدی او تترجیحی هر دو مجزومند بجهت آنکه آن دو جواب اند
 از برای امر مقدر استهی
 و در قول بجائز نظری هست بجهت آنکه چیزی گفته است که احدی قائل او نیست
 و کتب عربیه طایف است از برای مثل مجزم از برای اسم فعل بمعنی امر بهین مصرع
 از شعر عرب و ابن الاطنا به و دیگر آنکه در اسم فعل چیزی عمل نمیکند و جمع مابین
 اسم فعل و آن فعلی که این ناپید از اوست نمیشود و با از بجائز در اخر جائز است
 که مکانک اسم فعل باشد بدر و ما مینتی بخت کرده است با قوم در شرح ک
 بر تمهیل این مالک نوشته است درین فقرة و گفته است در شرح قول مشفق
 درین عبارت مکانک بمعنی اثبت فیکون لازماً و سمع الکوفون تعدیه
 قالو امکانک زیدا ای انظره بمنذام چه ملجا نموده است قوم را در قرار دادن
 این ظرف را اسم فعل بال لازم با متعده و چرا قرار ندادند و اطرف بنا بر باب
 خودش بسوی اثبت مکانک با انظر مکانک زیدا و دعوی اسم فعل کردن
 در صورت خوب است که ممکن نباشد جمع مابین آن اسم و فعلی که بمعنی اوست
 مثل صر و علیک و الیک و اما اگر ممکن باشد جمع مابین است مثل مکانک
 و آنک و اما ملک انتمی و نظیر دیگری هم بر قول بجائز هست که میگوید تحدی او
 تترجیحی هر دو مجزومند بجهت آنکه هر دو جواب از مقدر اند جواب اولی است
 نه ثانیه بلکه ثانیه معطوف بر اولی است و معنی اینها چنین میشود با اگر
 امتناع من و اختیار و امتناع من امور او و گرفتن و اخذ نمودن من بعد از این

و چون در جواب اشعار
 و چون در جواب اشعار



خود را بقیمت سودمند و تکلیف من نفس را بر چیزی که مکروه است آن
نفس را در امور دشمنانه و خطوبها پله آنچه را که لایق با مثال من نبود
قبول ضم و ارتکاب امور دینیه و افعال جنسیه و همچنین ابا کرد ضرب من بر سر
شجاع بیدار دل مجد در معارک و قول من هر زمان که نفس مضطرب میشد
و از مکانش حرکت میکرد ثابت باش در مکان خود ستایش کرده میشوی
اگر ظفر با به مطلوب با استراحت میشوی بر تقدیر عدم ظفر آنچه را که
ذکر شد از قبول ضم و غیره
سلطان محمد

امیرزاده حاجی محمد طاهر میرزا نایب دارت جلیله خارجه مطبوعه علمیه فرستاده الله
در زمهری هم از روزنامه علمی شخصی از مجمع ادبیا معنی چند شعر پرسیده اول
دات قمر السماء فذكر تنی لبالی وصلنا بالرقبتین کلانا ناظر قراولکن
دایت بعینها و دات بعینی این دو بیت از ابن المستوفی شاعر است بعضی
گفته اند از شیخ عبد العلی الحریری است بجز صورت چون سوال از معنی
شعر است بعین شاعر پس چنین عرض میشود معنی هذین البیتین
بوقوف علی تقدیم مقدمه و هی آن مذهب هذا الشاعر ان وجه محبوبه هو
القرح حقیقه و قمر السماء مجاز علی سبیل الادعاء و المبالغة و ذلك جاز عند
اهل المعانی و البیان کقول الشاعر لا تعجبوا من بلی غلا لنت قد زر
از راه علی القمر (فان هذا الشاعر لما اعتقد محبوبه قمر حقیقه بحر
علیه احکام القمر فانه كما يقال ان من خاصته القمر ان بلی الثیاب)
رجع الی تبصر البیتین المتقدمین مذهب قائلها ايضا ان محبوبه
علی العکس من ذلك فترى ان قمر السماء هو الحقیقه و ان وجهها قمر
مجازا كما هو كذلك فی باطن الامر فقول کلانا ناظر قرا ای انه ناظر لهما
و هی ناظره الی قمر السماء و قوله دایت بعینها ای دایتها قمر حقیقه فی دای
و اعتقادی كما انها تنظر الی قمر السماء حقیقه فی رايها و اعتقادها
انتهی در قیم بیتی از نابغه ذبیبا فی پرسیده و ان اینست خطا^{طیف}
مجنی فی حبال متینة تمدها ابل البک نوازع خطا طیف جمع خطا^{طیف}
البر و هی حلیة جناء تكون فی جانبی البکرة منها المحور و جن معوی
واحدها اجن او جناء و متینة قوته و نوازع جوازب بقولنا
الدنيا علی فکانه من ضیقها فی بئر فاذا اردتني و امرت بسوق البک
فانا امد بالخطا طیف البک لا اجد غيرک قال الاصمعی کاذا فی خطا^{طیف}
اجرها الی البک قال الوزیر ابو بکر فی شرحه خطا طیف مبتدء محذوف
الخبير تقدیره لک خطا طیف انتهى هذا البیت من جملة قصيدة بقو^{طيفها}
النابغة فی النعمان بن المنذر بعدت رايها و بعدة قصابا قالمها^{طيفها}

وقد اختلفت الرواة فی السبب الذي دغاه الی ذلك قال بعضهم ان النابغة
كان كبيراً عند النعمان خاصاً به و كان من ندائه و اهل انسه فرأى ذؤبنه
المتجردة يوماً و غشيها تشبهاً بالفجأة فقط نصفها و استترت بدنها
و ذراعها فكادت ذراعها تستر وجهها العبالها و غلظها فقال قصيدة
التي اولها من آل مبتدء رايح او معتدى عجلان ذاذاد و غير مزود
و فی قصيدته هذه بذکر ما نظر اليه من المتجردة و سترها و وجهها بد ذراعها
وقال سقط التصيف لم ترد استعالمه فتناولته و اقتننا باليد
فانتهى النابغة مرة بن سعد القرظي فانتدها مرة النعمان فامتلا
غضباً فاعدا النابغة و تهدده فهدر به منه و قال عدة قصابا بعدت
بها اليه من جملتها قصيدة العقبه التي اولها عصا ذو حسان فرتنا
فالقواي مجنبا اربك فالتداع الذراع و فيها خطا طيف جنی الذي
شرحناه و ما قبل البيت فانك كالليل الذي هو مدرکی و ان خلكت
ان المتأني عنك واسع و ما بعد البيت اتوعد عبداً لم يخنك امانة
و بترك عبد ظالم و هو ضالع قال الهيثم بن عدی قال في صالح بن حنبل
كان و الله النابغة مخنثاً قلت و ما علمك به ارايته قط قال لا و الله
قلت فاخبرت عنه قال لا قلت فما علمك به قال انما سمعت قوله سقط
التصيف البيت لا و الله ما احسن هذه الاشارة و لاهذا القول الا
المخنث انتهى و رفع اشكال خواجه و شيخ را بد بکران گذاشم
در زمهری و سه از روزنامه علمی سنوالی مندرج است که سائل محترم
ان کو با قصد غیر از انشانداشته و مقصود کلی وی فارسی صرف نوشتن
بوده و الا طریق سنوالات از مسائل علمیه با این نحو نیست باری چنان
میباشد که سنوالات ایشان سه فقره پیش نیست اول اینست که صورت
اشیا در مرابا چگونه دیده شوند و در چه منافات نمودار آیند و خطوط
و نقوش چرادر روی منعکس و وارونه پدید آید و کردند فقره دوم
مدعی شده اند که اگر ذرات خابض دوی نکرده آینه تیره گردد فقره سیم
گفته (گویند روی ذند بکر بدون در آن روان باشد) جواب فقره

اول محتاج است بر نوشتن فضلی از علم طبیعی که
او بلبتیک نامند و چون سائل محترم مخصوصاً و بطریق علی ابن سنوالات
نفرموده لهذا از نوشتن جواب بطریق علی عجلانه صرف نظر شد تا اینها
مجدداً اظهار بفرمایند که سنوالات از خواص انعکاس و انکاس و انکاس
اشعه است لا غیر تا جواب نیز بطریق علی نکاشته آید جواب فقره دوم
چنین خاصیتی بر آینه مرتب و ثابت نیست اگر هم باشد بر آینه منقذ
متاخرین پوشیده است ازین علم سلف و خلف و اجماع نیست جواب فقره

سهم راندانم زیرا که مقصود از این عبارت دانستن
 جواب مسئله نهمی و ششم (سائل پرسیده فی کمالش در کل و
 ربعش در آب و سه شبران در بیرون آب باشد مجموع مقدار آن چند
 شبر خواهد بود) درین مسئله مجهول تمام مقدار آن است پس
 فرض مینمایم x و بعد از اجزای عمل جبری به این تساوی حاصل میشود
 $(36 = 5x)$ و ازین تساوی این تساوی دیگر $(5 = 7x)$
 و همین تساوی آخری بعینه جواب است یعنی مقدار تمام در هفت شبر
 و یک خمس شبر خواهد بود
 محمد طاهر

در روزنامه بلجیک موسوم بلائنت بلژیک تفصیل ذیل متعلق بمعدن زمرد
 در امریکای مسطوره است
 بجز ممتازترین زمردها که از سائانه و بگوئا حمل و نقل میشود زمرد
 معدن موزاست (موز قریب کوچکی است در دره ماگدالنا در مملکت
 کلمبیا در امریکای جنوبی) چنانکه بکنفر سیاح که درین اواخر این مملکت
 سیاحت باز دید نموده تفصیل ذیل را در باب معدن مذکور بیان نموده
 در دره ماگدالنا در مواضع مختلفه عدیده زمرد یافت میشود ولی در آن
 یک کوهی که پنجاه متر ارتفاع دارد زمرد بطور وفور بدست میآید اینکوه
 مرکب است از کلرس مخلوط با هک و سپاه رنگ است و چندان سخت
 و دوام ندارد و زود از هم متلاشی میشود و در میان آن سنگهای
 سفید بسیار است که در میان آنها کوبتالهای کوچک آهن کوگرد آلود
 دارد و در همین سنگهای سفید دانه های زمرد که اینها جای گرفته اند
 و هر قدر قطعات زمرد بزرگتر و صافتر مینباشند قیمت آن زیادتر است
 در کوه ارض بسیار جاها زمرد یافت میشود از جمله در کوههای اووالد
 در سائز بودک و در هندوستان و غیره معدن زمرد مستعدی در هیچیک
 از معادن مذکوره این قدر زمرد خوب ممتاز نیست که در معدن امریکای
 چنانکه سیاح مزبور گوید و بگوئا یک پارچه سنگ سفید آهکی پیدا
 که دودانه زمرد در آن بود که هر یک بقدر دو انگشت طول و یک انگشت
 عرض داشت استخراج زمرد از میان سنگهای معدنی کوه بسیار بوضوح
 ساده و مختصر است همین قدر لازم است که قطعات سنگها را از کوه جدا
 نمایند و زمرد را از آن سنگها خارج کنند در سهی که معمول است اینست که
 عملیات در دامنه کوه در یک خط افقی صاف کشیده و اسباب آلات آنجا
 منحصر بکلنگ است و بواسطه این آلات هر یک یکپارچه از کوه جدا
 مینماید و زمردهای آنرا در میان دروس سنگهای آنرا پرت کرده میرود

در بستن مجرای دو در خانه بعد عملیات همانطور که صف بسته اند یک قدم
 عقب نشسته طبقه دوم کوه را میشکافند بدینمنوال طبقه طبقه عقب
 رفته کار میکنند و در انتها البته صف عملیات از دو طرف دو نفر حاضرند
 که بتدریج هر چه زمرد حاصل میشود از دست عملیات میگیرند
 درین معدن صد و پنجاه نفر عمل معدنی کار میکنند و بجز عمل علاوه
 بر منزل و خوراک تقریباً معادل ده شاهی پول ایران هر روز اجرت میدهد
 و مدت کار کردن هر روز نه ساعت است معادن زمرد که متعلق
 بدولت است شانزده ساله در اجاره بکنفر از اهالی الزام است و
 اجاره هر ساله هفت هزار و سیصد و هفتاد و پنج تومان پول ایران است
 و از قرار مذکور منفعت این معادن زیاد است یعنی یکایک منفعت
 دارد درین محل خریدن زمرد غنای وضع است و اگر مسافرین بقطع
 زمرد برای اردو یا وغیره بخواهند بخرند ممکن نیست در کنارهای
 همین رود که موسوم بمنز است بکفوح پروانه محجوبی نیست میشود که بسیار
 نادر و غریب است و رنگ فلزی کبود رنگ دارند و ماده این پروانه ها
 زرد است و نقشهای سپاه دارد اگر چه بدکل تراز سایر پروانه ها
 ولی چون جنلی نادر است بکدام آن اگر صحیح و سالم بسیار پس برسد
 پنجاه فرانک بلکه بیشتر قیمت دارد و اخیر مطالب خود مسافرین بخواهند
 محض مطایبه میگویند عملیات معدن مذکور را عقیده اینست که این
 پروانه ها حوزا کثان زمرد است

اختراعات تازه

از اختراعات جدید که در پتکی دنیا نموده اند یکی طبا پنجه ایت کوچک و دوز
 که آنرا در کف جیبی قرار داده و تعبیه کرده اند و فایده آن کف و طبا پنجه اینست
 که در محل خلوت اگر دزدی با دای طبا پنجه و کف دوچار شود و بخواهد
 بتعدی از چیزی بگریزد صاحب طبا پنجه کف خود را از جیب خود در آورده
 بعنوان اینکه وجهی بان دزد میخواند بدهد و کف را باز مینماید همیشه
 در کف باز شد بواسطه آنی آن طبا پنجه خالی شده دزد را دفع میکنند

اختراع دیگر

نزد دهین اوقات در پتکی دنیا از پنبه های پسته که بکار کارخانه های
 چرخ عراده کالسکه بخار مینماید بلکه آجر برای ساختن اینبند و عمارات
 داده اند و عمدتاً اسباب این اختراع منگنه است که بواسطه فشار پنبه تا با این
 درجه سخت مینماید و اینبند که با اجزای پنبه ساخته میشود در کمال
 استحکام است و باندک حرارتی اطفاهای چنین عمارات میتوان گرم کرد
 و از سرما محفوظ داشت
 محمد حسن